

## پاسخ به برخی شبهات پیرامون نیاز بشر به دین

حضرت آیت‌الله مصباح یزدی

اشاره

حضرت آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی، از جمله اندیشمندان و فرهیختگان حوزوی است که علاوه بر تسلط کامل بر علوم اسلامی؛ اعم از عقلی و نقلی، با آموزه‌های دیگر مکاتب فکری نیز آشنایی داشته و در جای‌جای آثار گفتاری و نوشتاری خویش، به برخی شبهات و دگراندیشی‌ها در باب دین پاسخ گفته است. او همچنین مدت‌ها بر اندیشه سیاسی اسلام تمرکز نموده و در این باب نیز در مقاطع مختلف، از ابتدای انقلاب اسلامی تا کنون، به طرح بحث و نظر پرداخته است. آیت‌الله مصباح یزدی در سال 1313 در شهر یزد به دنیا آمد. پس از گذراندن دوران ابتدایی، در سال 1325 وارد حوزه علمیه شد و بعد از چهار سال، جهت ادامه تحصیل به همراه خانواده خود، به حوزه علمیه نجف رهسپار گردید. فقر و نابسامانی وضعیت مالی خانواده، مانع از اقامت بیشتر او در نجف شد و منجر به این گردید که پس از گذشت شش ماه، به ایران بازگردد. استاد بلافاصله بعد از بازگشت، به حوزه علمیه قم رفت و در درس فقه، اصول، فلسفه و تفسیر علمای بزرگی؛ چون آیت‌الله بروجردی، امام خمینی، علامه طباطبایی آیت‌الله بهجت شرکت نمود. او از همان سال‌های آغازین طلبگی، به تدریس روی آورد و هم‌اکنون نیز عمدتاً در علوم عقلی، به تدریس اشتغال دارد. آثار و تألیفات فراوانی از آیت‌الله مصباح یزدی، در موضوعات مختلف علوم اسلامی وجود دارد. مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی W نیز که تحت اشراف او به فعالیت علمی می‌پردازد، از جمله مراکز مهم آموزشی و تحقیقاتی کشور است که در سال 1374 در قم تأسیس شد.

\*\*\*

شبهاتی که در این زمان، درباره معارف اسلامی مطرح می‌شود، یا از طرف کسانی است که اساساً ایمان به دین ندارند و دین را افیون جامعه می‌دانند و یا از سوی افرادی است که به اصل دین اعتقاد دارند، ولی تحت تأثیر زرق و برق‌های دنیای غرب قرار گرفته و می‌خواهند با پذیرفتن اساس اعتقادات دینی، از عمل به احکام اسلام سر باز زنند و نوعی آشتی میان دینداری از یک سو و غرب‌گرایی از جهت دیگر برقرار نمایند.

یکی از شبهاتی که چند دهه است در این کشور از جانب برخی روشنفکران غرب‌زده مطرح شده و پیشینه آن حتی به قبل از انقلاب هم می‌رسد، این است که اساساً در این عصر، ما دیگر نیازی به شریعت نداریم. نیاز به شریعت هنگامی بود که هنوز عقل بشر کامل نشده بود و انسان به کسی احتیاج داشت که از خارج از جامعه انسانی، او را کمک کند تا روی پای خودش بایستد؛ مانند نوزادی که به‌تازگی راه افتاده و نمی‌تواند روی پای خودش بایستد و احتیاج به یک سرپرست دارد که دستش را بگیرد و او را پا به پا همراه خود ببرد، ولی زمانی که قوی شود و بتواند روی پای خودش بایستد، دیگر احتیاجی به این سرپرست ندارد و چنانچه دستش را هم بگیریم، آن را کنار می‌زند و می‌گوید می‌خواهم روی پای خودم بایستم. تصویب کرده بودند که دین اسلام در کنار تمدن‌های شرق و غرب و ایران و مصر، کمک کرد تا اینکه انسان به حدی برسد که بتواند روی پای خودش بایستد و دیگر از قرن هفتم میلادی به بعد، دیگر بشر کم‌کم روی پای خودش ایستاد و دیگر احتیاجی به این کمک‌ها ندارد.

این یک ادعاست و لازم بود که در مقام اثبات هم اقامه برهان کنند. به تدریج، اخلاف آن‌ها درصدد برآمدند تا توجیهی برای اثبات آن ارائه دهند. دو نوع دلیل برای این مطلب اقامه کردند: یکی دلیل عقلی و دیگری دلیل نقلی. دلیل عقلی آن‌ها این است که ما می‌دانیم پیامبران (ع) در طول تاریخ بشر، یکی پس از دیگری آمدند و صاحبان شرایع، احکام شریعت سابق را نسخ می‌کردند و احکام دیگری به جای آن‌ها وضع می‌نمودند؛ به دلیل اینکه بشر در اثر تحولات اجتماعی، به قوانین جدید احتیاج پیدا کرده بود؛ مثلاً قوانینی که حضرت موسی (ع) برای بشر آورده بود، دیگر در زمان حضرت عیسی (ع) کافی نبود. ایشان آمد و آن قوانین را تغییر داد. یا آنکه احکام حضرت عیسی (ع) برای جامعه کافی نبود، پیغمبر اسلام (ص) آمد و احکام دیگری آورد.

من البته از زبان آن‌ها دارم نقل می‌کنم و دارم شبهه را توجیه می‌کنم. از اینجا کشف می‌کنیم که تحولات زندگی اجتماعی ایجاب می‌کند در هر عصری، احکام خاصی تشریح شود. هزار و چهارصد سال از زمان پیغمبر اسلام a می‌گذرد. به یقین در طول این مدت، برخی تحولات ایجاد شده است که باید احکام جدیدی برای آن‌ها وضع شود؛ مانند آنکه در زمان حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) که چند قرن بیشتر فاصله نبود، لازم بود احکام جدیدی وضع شود. حالا که چهارده قرن فاصله شده، طبیعتاً باید احکام جدیدی وضع شود. حال، اگر منتظر شویم که پیغمبر دیگری بیاید یا آمده باشد، این یک حرفی است، ولی ما معتقدیم که دیگر پیغمبری نخواهد آمد. پس این احکام جدید چگونه باید وضع شود؟ راهی ندارد جز اینکه بگوییم خداوند، دیگر این‌ها را به عقل خود انسان‌ها واگذار کرده؛ یعنی دیگر احتیاجی به احکام قبلی نیست؛ دیگر خودتان هر قانونی که می‌دانید، وضع کنید. این همان دموکراسی است؛ بنابراین احکام قبلی، اعتبار خودش را از دست می‌دهد. پیغمبر دیگری هم قرار نیست بیاید. پس خود مردم باید قانون وضع کنند؛ بر روی احکام سابق اسلام، یک خط قرمز کشیده شده؛ به این معنی که تاریخ مصرف آن گذشته است. حالا چه کنیم؟ خود مردم باید قانون وضع کنند؛ چون عقلشان کامل شده است. این، دلیل عقلی بود بر اینکه احکام هزار و چهارصد سال پیش به درد امروز نمی‌خورد و باید خود مردم، قانون وضع کنند.

دلیل نقلی هم آورده‌اند و آن اینکه ما از خود قرآن استفاده می‌کنیم که قرآن برای همیشه و همین‌طور برای همه انسان‌ها نازل نشده است. قرآن برای اعراب و برای همان زمان نازل شده بود؛ دلیلش چیست؟ دلیلش این است که می‌فرماید: «لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا» (شوری: 7)؛ ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا ام‌القری را که شامل مکه و اطراف آن می‌شود، انداز کنی. پس اصلاً قرآن برای همان اعراب

نازل شده است، نه برای همه اعراب؛ بلکه مکه و اطرافش: «أَمْ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا.» حتی سایر مردم هم مجبور نبودند، مسلمان شوند. زرتشتیان، دین خودشان را داشتند؛ یهودیان، دین خودشان را داشتند. پس وقتی قرآن در آن زمان هم برای همه نازل نشده بود، دیگر ما به طریق اولی، ملزم نیستیم به دستورات قرآن عمل کنیم. چه کنیم؟ پیغمبر دیگری هم برای ما نیامده است. پس باید به عقل خودمان عمل کنیم.

سه مطلب را برای شما نقل کردم: اول آنکه چنین افرادی اعتقاد دارند نیاز به دین و شریعت، برای زمانی است که هنوز عقل بشر کامل نشده بود؛ یعنی قبل از ظهور پیغمبر اسلام (ص). با آمدن پیامبر (ص) و استفاده از دستاوردهای تمدن‌های بشری؛ مثل تمدن ایران و روم (این‌ها را اسم برده‌اند) و فرامین پیغمبران (ع)، عقل انسان کامل شد. دیگر بعد از این، احتیاجی به شریعت نخواهد بود. مطلب دیگر اینکه تحولات اجتماعی اقتضاء می‌کند، احکام جدیدی وضع شود. همان‌طور که از زمان حضرت موسی (ع) تا حضرت عیسی (ع) تحولات باعث شد که پیغمبر دیگری بیاید و احکام جدیدی بیاورد، از زمان پیامبر اسلام (ص) نیز تا الآن که هزار و چهارصد سال گذشته است، شرایط اجتماعی تغییر کرده و احکام جدیدی مورد نیاز است. حالا که پیغمبر دیگری نیامده، پس خود بشر باید قانون وضع کند. مطلب سوم، استفاده از آیه قرآن است؛ اینکه قرآن فرموده است: ما قرآن را بر تو (پیغمبر) نازل کردیم تا اهل مکه و اهالی پیرامون آن را هدایت کنی. قرآن دیگر کاری به دیگران ندارد؛ بنابراین به طریق اولی، ما که اهل مکه نبوده و عرب نیستیم و در آن زمان هم زندگی نمی‌کنیم و هزار و چهارصد سال میان ما و آن‌ها فاصله افتاده، دیگر ملزم نیستیم به احکام قرآن عمل کنیم.

جواب این مطالب چیست؟ نتیجه همه این‌ها یکی می‌شود و آن اینکه ما نمی‌گوئیم اسلام، دروغ است یا آنکه پیامبر a را قبول نداریم و یا قرآن، کلام خدا نیست؛ چرا، همه این‌ها هست، ولی به ما مربوط نیست. اگر هم بوده، برای زمان‌های قدیم بوده است. ما اکنون احتیاجی به قرآن و احکام آن نداریم. خودمان باید قانون وضع کنیم؛ این همان دموکراسی است که در تمام دنیا وجود دارد. این همه تأکید بر دموکراسی، رأی مردم، خواسته‌های مردم و نظایر آن‌ها، به جهت همین است که دور احکام اسلام، خط کشیده شود. حالا دیگر خود مردم هستند که باید رأی بدهند و قانون وضع کنند؛ موافق اسلام باشد یا نباشد، دیگر مهم نیست؛ زیرا دیگر اختیار با خود مردم است. من اگر بخواهم به تفصیل و همه‌جانبه، این شبهات را بررسی کنم، خیلی طول می‌کشد؛ به همین دلیل من سعی می‌کنم به اختصار، به هر سه شبهه پاسخ دهم.

آن کسی که می‌گوید شریعت وقتی مورد حاجت بود که هنوز عقل بشر کامل نشده و از قرن ششم، هفتم میلادی، دیگر عقل بشر کامل شد، در واقع راز نیاز به وحی و دین را درک نکرده است. ما که به دین و قوانین الهی و همچنین به راهنمایی پیامبران A احتیاج داریم، به خاطر این است که اساساً عقل بشر، این توانایی را ندارد که بعضی از مطالب مورد نیاز بشر را کشف کند؛ بر این اساس باید بررسی کنیم که اساساً دلیل احتیاج به پیغمبر چیست؟ من در این باب، به برهان احتیاج به پیغمبر اشاره می‌کنم. برهانی که مورد اعتماد است و از قرآن و دستورهای انبیاء (ع) استفاده می‌شود، آن است که انسان وقتی پذیرفت در این عالم آفریده شده تا با اختیار خودش راهی را بیامد که موجب سعادت ابدی او در آخرت شود و اینکه اینجا دوران عبور و خودسازی است و باید نتیجه‌اش را در عالم ابدی ببیند و تا ابد سعادت‌مند شود و اینکه اینجا دار امتحان و آزمایش و پرورش است، باید خودش را برای آنجا بسازد. حال، ما چه می‌دانیم که چه چیزی به درد آنجا می‌خورد؟ چگونه خودمان را بسازیم که برای عالم آخرت مفید باشد؟ اگر یکی از ما رفته بودیم و چند روزی را در عالم آخرت زندگی کرده بودیم، می‌دانستیم که چه چیزی به درد آنجا می‌خورد. شما وقتی که مسافرتی می‌خواهید بروید (فرض کنید به اروپا)، از کسانی که آنجا رفته‌اند، می‌پرسید هوای آنجا چه لباسی را می‌طلبد و چه لوازمی مورد نیاز است با خودتان بردارید. این‌طور نیست؟ حتی در داخل ایران هم گاهی می‌خواهید از شهری به شهر دیگر بروید، سؤال می‌کنید که الآن هوا آنجا چطور است؟ چه لباسی را برداریم؟ چه لوازمی مورد احتیاج است؟

ما می‌خواهیم به عالمی سفر کنیم که الی‌الابد در آنجا خواهیم بود و بازگشتی ندارد. نباید بدانیم که چه چیزی به درد آنجا می‌خورد؟ چه کار باید بکنیم که در آن عالم سعادت‌مند باشیم؟ از کجا بفهمیم؟ تجربه‌ای که از آن عالم نداریم. کسی از آن عالم بازنگشته که بگوید چه کارهایی را اگر در این دنیا انجام دهید، در آخرت ثواب دارد و عاقبت آن، بهشت خواهد بود و چه کارهایی را اگر انجام دهید، به جهنم می‌روید. یکی باید هم بر دنیا و هم بر آخرت، احاطه و علم داشته باشد؛ باید بداند چه کاری در این عالم، به درد آنجا می‌خورد و چه کاری ضرر دارد؟ غیر از خدا چه کسی است؟ پس خدا باید به انسان نشان بدهد که راه رسیدن به سعادت ابدی چیست؟ چطور نشان بدهد؟ خود خدا بیاید یکی یکی با ما حرف بزند؟ مطابق با آیه شریفه، همه انسان‌ها لیاقت این را ندارند که خدا با آن‌ها صحبت کند: «اللَّهُ يَجْتَبِي مَنْ رُسُلَهُ مَنْ يَشَاءُ» (آل عمران: 179) فقط راهش این است که بعضی از بندگان که شایستگی شنیدن سخن خدا را دارند؛ یعنی انبیاء (ع)، سخن خدا را دریافت کنند و به دیگران برسانند؛ این یعنی نبوت؛ این یعنی احتیاج به دین. پس ما اگر احتیاج به دین داریم، فقط به دلیل نیازهای مادی نیست؛ اینکه چگونه لباس بپوشیم؛ چگونه خانه و خودرو بسازیم؛ دین برای این‌ها نیست. عمده این است که ما چه کار کنیم که برای زندگی ابدی مؤثر باشد و سعادت بیافرینیم. راه این کار را بلد نیستیم. اگر تا صد سال دیگر هم بلد نبودیم هوایمان را بسازیم، اتفاقی نمی‌افتاد. مردم قبل از ما که هوایمان نداشتند، مگر زندگی نمی‌کردند؟ چه‌بسا زندگی راحت‌تری هم نسبت به ما داشتند. حالا ما کاری به این نداریم. به هر حال زندگی دنیوی می‌گذرد. آنچه که ما احتیاج داریم انبیاء (ع) به ما بیاموزند، آن چیزی است که اگر ندانیم، الی‌الابد بدبخت خواهیم شد؛ چیزی که به آن بازگشت نداریم.

حال، تمدن ایران و روم در این جهت، چه کمکی کرده‌اند که ما یاد بگیریم برای آخرت چه کنیم؟ آن‌ها اگر مشکلاتی سر راه بشر نیافریدند، کمکی هم نکردند تا سعادت ابدی را یاد بگیریم. تمدن‌ها هر چه بوده‌اند، نتیجه‌اش مربوط به دنیا بوده است. آنچه انسان را به سوی سعادت ابدی راهنمایی می‌کند، وحی الهی و دین است. این نیاز، همیشه هست. هر چه تمدن‌ها تکامل پیدا کنند و یا تنزل کنند، این نیاز، سر جای خود هست که ما باید چه کنیم که در زندگی ابدی که زندگی حقیقی انسان است، سعادت‌مند شویم. این دنیا، مقدمه است و به منزله دوران جنینی است که پس از آن، وارد حیات حقیقی می‌شویم: «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (عنکبوت: 64) حیات حقیقی آنجاست؛ این‌ها همه مقدمه است. آن راهی که ما را به سعادت ابدی برساند، نه با تمدن ایران درست می‌شود، نه با تمدن روم؛ فقط با دین

اسلام درست می‌شود. پس هنوز هم به آن احتیاج داریم؛ زیرا باز هم با عقل خودمان نمی‌توانیم بفهمیم تمام احکام اسلام برای این است که زمینه‌ای برای ما فراهم کند تا بتوانیم در عالم ابدی سعادتمند باشیم. البته مقدمه آن این است که در این زندگی هم باید امنیت داشته باشیم؛ آسایش داشته باشیم؛ عدالت باشد. تا این‌ها نباشد، آدم نمی‌تواند به فکر آخرت باشد. مردمی که دائماً در حال غارت و چپاول و آدم‌کشی به سر می‌برند، کی به فکر آخرت می‌افتند؟ آنجایی که ظلم و ستم و تبعیض و امثال این‌ها حاکم است و مردم در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند، کی می‌توانند به آخرت فکر کنند؟ پس این‌ها باید تأمین شود. ولی همه این‌ها مقدمه است. باید آسایش، امنیت، عدالت و آرامش باشد تا اینکه: «یَعْبُدُونَنِي لِأَشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» (نور: 55)؛ تا زمینه سعادت ابدی را فراهم کنیم. حالا چه کار کنیم که آنجا سعادتمند باشیم؟ خودمان بلد نیستیم؛ انبیاء باید بگویند.

پس آن کسی که می‌گوید بعد از تمدن ایران و روم و همین‌طور آمدن اسلام، این‌ها زمینه شد که عقل بشر کامل شود و دیگر به دین احتیاج نداشته باشد، از ابتدا متوجه نشده که احتیاج به دین برای چیست؟ آنچه تمدن‌های دیگر به پیشرفت علوم، صنایع و تکنولوژی کمک کردند، نتایج آن مربوط به زندگی دنیاست. البته این‌ها همه، نعمت‌های خداوند است. به کسانی این فهم و شعور را داده است و دیگران هم از نتایج آن استفاده می‌کنند، البته اگر بخواهند استفاده صحیح کنند. استفاده صحیح، زمانی حاصل می‌شود که در سایه ارزش‌های دینی قرار بگیرد. آن نیاز اصلی که ما احتیاج به یادگیری آن از انبیاء داریم، همچنان الی‌الابد باقی است و آن، پیدا کردن راه سعادت زندگی اخروی است. اگر می‌توانستیم یک سری به آن عالم بزیم؛ یک تجربه‌ای از آنجا داشته باشیم؛ یک صد سال در آن عالم زندگی کنیم، بعد آن وقت می‌فهمیدیم که اینجا چطور باید زندگی کنیم. راهی که نداریم. کسی هم که آنجا رفت، دیگر بر نمی‌گردد. پس تنها راهش این است که خدا به وسیله انبیاء، آن راه را به ما نشان دهد. این نیاز هم همیشه خواهد بود. حال در این مسئله، تفاوتی میان دوران قبل از میلاد و بعد از میلاد و زمان سابق و زمان لاحق وجود ندارد. این نیاز همچنان باقی است. این درباره مسئله اول که بعضی از (به اصطلاح) اسلام‌شناسان، قبل از انقلاب، این حرف را در کتاب‌هایشان مطرح بودند و ما جوابش را دادیم.

اما این حرف‌هایی که امروزی‌ها راجع به اینکه تحولات زندگی اجتماعی انسان، قوانین جدیدی را می‌طلبد، گفته‌اند، فی‌الجمله صحیح است. این مسئله، قدری نیاز به توضیح دارد. آن وقتی که هنوز اتومبیل اختراع نشده بود، مردم خانه می‌ساختند و کوچه‌ها عمدتاً تنگ و تاریک بود؛ در این شرایط، نیازی به خیابان‌کشی و احداث بزرگراه نبود؛ در همان کوچه‌های تنگ می‌شد پیاده راه رفت و یا حتی با الاغ و اسب حرکت کرد و همین مقدار، کافی بود؛ اما وقتی خودرو اختراع شد؛ تکثیر شد و در اختیار همه قرار گرفت، دیگر این کوچه‌ها به درد زندگی نمی‌خورد. این خانه‌ها باید خراب می‌شد؛ کوچه‌ها باید به خیابان‌های وسیع تبدیل می‌شد؛ بعد باید مقررات راهنمایی و رانندگی وضع می‌گردید تا جان مردم در امان بماند و زندگی راحتی داشته باشند. این وضعیت، قانون جدیدی می‌خواهد و در آن هیچ شکی نیست؛ اما آیا این به معنای آن است که دین جدیدی باید بیاید؟ شریعت جدیدی باید بیاید؟ احکام سابق باید لغو شود یا نه؟ در این بیان، به اصطلاح، یک پیش‌فرض بود و آن، این است که آمدن پیامبران بعدی برای این بود که احکام جدیدی بیاورند. این پیش‌فرض به طور کلی، قابل قبول نیست؛ چون همه پیامبرانی که یکی پس از دیگری می‌آمدند، برای این نبود که احکام جدیدی بیاورند. اصل اینکه انبیاء (ع) می‌آمدند و آنچه که ضرورت، ایجاب می‌کرد که پیغمبر جدیدی بیاید، برای این بود که پیغمبر قبلی تحریف می‌شد؛ به فراموشی سپرده می‌شد؛ در آن اختلاف می‌شد؛ به همین دلیل خداوند، پیامبر جدیدی می‌فرستاد که آن اختلاف را حل کند و احکام واقعی را بیان نماید. آنچه که ضرورت داشت، این بود؛ اما گاهی هم بود که شرایط اجتماعی اقتضاء می‌کرد، قانون جدیدی وضع شود که وقتی پیامبر جدیدی می‌آمد، آن احکام جدید را بیان می‌کرد. گاهی احکامی از روی امتحان و یا از روی عقوبت برای بعضی از مردم وضع شده بود. پیغمبر جدید که می‌آمد، چنانچه شرایط قبلی عوض شده بود و یا مردم دیگری آمده بودند، او هم آن قوانین را تغییر می‌داد. این مسئله، به توضیح بیشتری نیاز دارد.

ما در قرآن داریم: «فَبَطَّلْنَا مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَبِيبَاتٌ أُحِلَّتْ لَهُمْ» (نساء: 160)؛ یعنی برای بنی‌اسرائیل از اول، خیلی چیزها حلال بود؛ «إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ» (آل‌عمران: 93) و از شریعت حضرت ابراهیم (ع) رسیده بود و حضرت یعقوب (ع) هم به آن عمل می‌کرد. بنی‌اسرائیل به خاطر بعضی از لجاجت‌هایی که داشتند و گناهانی که مرتکب شدند، خداوند یکی از عقوبت‌هایشان را این قرار داد که در دنیا، سخت‌گیری‌هایی را علیه آن‌ها اعمال کرده و احکام شاقی را برایشان قرار دهد و بعضی از چیزهای خوب را برایشان حرام کند؛ این، آیه قرآن است: «فَبَطَّلْنَا مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَبِيبَاتٌ أُحِلَّتْ لَهُمْ»؛ طیبیاتی که قبلاً برایشان حلال بود، به خاطر ظلمی که کردند، برایشان حرام شد. به هر صورت، وقتی این جامعه عوض شد؛ شرایط دیگری پیش آمد؛ آن ظالمین و ستمگران تغییر یافتند و مردم دیگری آمدند و دیگر دلیلی برای آن تحریم‌ها وجود نداشت، پیامبر بعدی که آمد، قرآن می‌فرماید: «وَالْحَلِّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حَرَّمَ عَلَيْكُمْ» (آل‌عمران: 50)؛ بعضی چیزهایی که قبلاً برای شما تحریم شده بود و عقوبتی برای شما محسوب بود، خداوند با آمدن این پیغمبر، آن عقوبت را برداشت. دیگر، دلایل آن سخت‌گیری‌ها وجود ندارد. آن‌هایی که حرام شده بود، الآن حلال شد. پس این‌طور نیست که وقتی یک پیامبر جدید می‌آید، حتماً ضرورت تحولات اجتماعی باعث شده است که احکام دیگری بیاید. گاهی چنین دلایلی باعث می‌شود که احکام، تغییر کند. در مورد پیامبر اسلام (ص) هم داریم: «وَيُضَعُّ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف: 157)؛ بسیاری از غل و زنجیرها بر گردن پیشینیان بود که با آمدن پیامبر اسلام (ص)، از آن‌ها برداشته شد.

بنابراین به‌طور کلی، دلیل آمدن پیغمبر بعدی، ضرورت تغییر احکام نیست. آنچه که ایجاب می‌کند پیامبر بعدی بیاید، آن است که تعالیم پیامبر قبلی فراموش شده؛ تحریف شده؛ مردم دوباره گمراه شده‌اند؛ پیامبر بعدی می‌آید که آن‌ها را احیاء کند. احیاناً اگر لازم است تغییراتی در احکام داده شود؛ او تغییرات را خواهد داد. تا زمان پیامبر اسلام (ص)، تغییراتی که باید داده می‌شد، داده شد. کلام در این است که آیا ضرورت دارد بعد از آمدن پیامبر اسلام (ص) و تشریح احکام اسلام، برخی از احکام لغو شود؛ تغییر داده شود؛ حرام آن حلال شود و یا حلال آن حرام شود؟ این‌طور لازم است یا آنکه نه تحولات اجتماعی اقتضاء می‌کند که مقررات جدیدی وضع شود؟ آنچه مورد قبول است، همین دومی است؛ یعنی آنکه تحولات اجتماعی، مقررات جدیدی را اقتضاء می‌کند. آن زمان که هواپیما وجود نداشت، جایی هم برای این بحث نبود که آسمان این کشور تا کجا در اختیار این کشور است و اگر کسی بخواهد هواپیمای خود را از اینجا عبور دهد، باید

اجازه بگیرد. هوپیمایی نبود تا کسی بپرسد که آیا اجازه می‌دهید هوپیمای ما از آسمان کشور شما بگذرد یا نه. جایی برای این بحث هم نبود که تا چه اندازه از ارتفاع فضای یک کشور، در اختیار آن کشور است و اگر کسی از آن ارتفاع، بالاتر رفت، دیگر احتیاج به اجازه ندارد. چنین مقرراتی، در عصر تحولات زندگی اجتماعی مورد نیاز واقع شده است. مردم باید بنشینند تا کنوانسیون‌های مربوطه، مقررات آن را به تصویب برسانند و که بر سر حقوق دریا، حقوق هوا، فلات قاره و نظایر آن‌ها توافق کنند. بله این‌ها لازم است؛ اما ممکن است ضوابط کلی برای آن‌ها وضع شود و اختیارش به دست حکومت اسلامی داده شود که در اسلام، همین‌طور شد.

ضوابط کلی احکام تا روز قیامت، به تغییر احتیاج ندارد؛ چون ما نمی‌دانیم دلیل تغییرش چیست؟ یعنی ما هیچ دلیلی نداریم که لازم است یک روز، شراب حلال شود یا آن که باید یک روز، گوشت خوک حلال شود؛ چه دلیلی داریم؟ تحولات اجتماعی، چنین چیزی را ایجاب می‌کند؟ برای این مطلب برهان عقلی داریم؟ آنچه به حسب تجربه، به آن می‌رسیم، این است که لازم است به حسب شرایط جدید، مقررات جدیدی هم وضع شود. حال، برای چنین مقرراتی، چارچوب‌هایی تعیین می‌کنند و می‌گویند حاکم شرع، مقررات جدید را با رعایت این چارچوب‌ها و ارزش‌ها وضع کند. حکومت اسلامی، این مقررات را طبق مقتضیات زمان تعیین می‌کند. این اختیار زمانی که به امام معصوم (ع) در درجه اول و نائب او؛ اعم از نائب خاص یا نائب عام (ولی فقیه) داده شد، دیگر نیازی به تغییر احکام نخواهد بود. پس ما هیچ دلیلی نداریم که از زمان پیامبر اسلام (ص) تا به حال، نیاز داریم به اینکه بعضی از احکام اسلام نسخ شود و احکام جایگزین برای آن‌ها وضع شود؛ مثلاً بگویند به جای نماز، ورزش کنید. این کار، چه ضرورتی دارد؟ آن چیزی که نماز خواندن را ایجاب می‌کرد، برقراری رابطه با خدا بود؛ این در حالی است که ورزش کردن، جای آن را نمی‌گیرد. آنچه که باعث می‌شود گوشت خوک و چیزهای دیگر حرام شود، مضرّات آن است. قرآن حتی قبول دارد که ممکن است مشروبات الکلی و قمار (ساختن آلات قمار و استفاده از آن‌ها)، فایده‌ای هم داشته باشد. انصاف قرآن را ببینید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» (بقره: 219)؛ درباره مشروبات الکلی و قمار از تو سؤال می‌کنند: «قل»؛ جوابشان را بده: «فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ» (بقره: 219)؛ این اعمال، در حالی که دارای گناهان بزرگی هستند، اما منفعت‌هایی هم برای مردم دارند، اما: «إِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا» (بقره: 219)؛ چون ضرر و خطر آن‌ها برای جامعه بیشتر است، خدا آن‌ها را حرام کرده است. بیشتر بودن ضرر قمار و مشروبات یا گوشت خوک و چیزهای دیگر، همیشگی است.

بنابراین هیچ ضرورتی ندارد که احکام اسلام، تغییر کند. لازم است برخی مقررات خاص اجرایی، در زمان‌هایی و برای بعضی چیزها وضع شود که البته آن هم اختیارش به دست حاکم اسلامی است. حاکم این اختیار را دارد که با رعایت ضوابط کلی شرعی، این مقررات را وضع کند. در اسلام چنین حقی به حاکم داده شده است. پس نیاز، به وسیله مقررات حکومتی، زیر نظر ولی فقیه برطرف می‌شود؛ اما هیچ نیازی به تغییر احکام اصلی و ثابت اسلام نیست و هیچ دلیلی هم برای آن نداریم؛ نه تنها دلیل نداریم که «باید تغییر کند»، بلکه دلیل داریم که «نباید تغییر کند». روایات فراوانی در این باب هست که بسیار مشهورند؛ مانند این روایت که «حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة» (الکافی/ دارالکتب الإسلامیه، 1407، ج 1: 58) شما به نهج البلاغه مراجعه کنید؛ یکی از بدترین تویخ‌هایی که امیرالمؤمنین (ع) نسبت به اشخاص دارد، این است که حلال خدا را حرام می‌کنند و یا حرام خدا را حلال می‌شمارند؛ «إن المؤمن یستحلّ العام ما استحلّ عاماً أوّل و یحرّم العام ما حرّم عاماً أوّل» (نهج البلاغه/ صحیحی صالح، 1414: 254)؛ مومن کسی است که امسال چیزی را که پارسال حرام بوده، حرام می‌داند و اگر حلال بوده، الآن هم آن را حلال می‌داند. آن کسانی که حرام پارسالی را امسال حلال می‌دانند، منافق هستند؛ ایمان ندارند. ما حق نداریم احکام خدا را تغییر دهیم. چنانچه مقررات خاصی لازم باشد، حکومت اسلامی می‌تواند آن‌ها را وضع کند.

البته ممکن است گاهی «عناوین ثانویه» عارض شوند که در مورد آن‌ها هم خود فقها گفته‌اند: احکام دارای ملاک‌هایی هستند که زمانی که حکمی، یک ملاک اقوی پیدا می‌کند، آن حکم تحت تأثیر آن عنوان، از عنوان دیگری متأثر می‌شود؛ مانند آنکه وارد شدن به خانه دیگری، بدون اذن صاحبش جایز نیست. این را همه می‌دانند که جایز نیست فردی از دیوار خانه کسی بالا برود و وارد خانه‌اش شود، یا در را بشکند و داخل برود. حال، اگر شما همسایه‌ای داشته باشید که وسط خانه‌اش، استخر دارد. فرزند آن‌ها در خانه مانده و خودشان برای خرید، به بازار رفته‌اند. بچه ناگهان از خواب بیدار می‌شود و داخل استخر می‌افتد. شما متوجه این اتفاق می‌شوید. پدر و مادر او هم که در منزل نیستند. اگر شما نروید و بچه را نجات ندهید، خفه می‌شود. پس ورود به این خانه، در ابتدا جایز نیست؛ این، «حکم اولی» است؛ اما نجات دادن انسان با هر وسیله‌ای واجب است و این ملاکش، اقوی است. واجب است شما به هر وسیله‌ای که می‌توانید، در را باز کنید و بروید بچه را از داخل استخر نجات دهید، ولو از پدر و مادرش اجازه نداشته باشید؛ این را می‌گویند: «عناوین ثانوی»، «مصلحت اقوی» و «اهم و مهم». این مسائل، ربطی به زمان ندارد؛ چنانچه زمان خود پیامبر (ص) هم چنین اتفاقی می‌افتاد، لازم بود مردم چنین کاری انجام دهند؛ چرا که مصلحت اقوی است.

گاهی برخی مصلحت‌ها به خاطر زمان پیدا می‌شود؛ مانند موردی که پیش از این مثال زدیم؛ اینکه نیازی به تعریض راه‌ها در آن زمان نبود، اما الآن هست. چنین احتیاجی، در اثر تحولات زمان پیدا شده است. پس اگر در اثر شرایط زمانی، به عنوان ثانوی نیاز پیدا شود، آن هم حکم اسلام است. جلوگیری از خونریزی و اتلاف مال و جان مسلمانان، بر حکومت واجب است که در آن زمان به یک شکلی انجام می‌گرفت و در این زمان، جز از راه تعریض جاده‌ها ممکن نیست. اگر جاده اصلاح نشود، روز به روز تصادفات بیشتر می‌شود؛ آدم‌ها بیشتر کشته می‌شوند؛ جانشان به خطر می‌افتد؛ زندگی‌شان دچار عسر و حرج می‌شود. حکومت اسلامی برای حفظ جان مسلمانان و حفظ اموال و احتیاجات آن‌ها باید دستور دهد کوچه‌های باریک را تعریض کرده و خیابان‌کشی کنند. این، نیاز جامعه است و حکومت اسلامی باید این کار را انجام دهد. اگر در زمان خود پیامبر a هم چنین احتیاجی بود، این کار باید انجام می‌شد. این حکم، حکم اسلام است. پس این، نسخ احکام اسلام نیست. این مسئله، شباهت دارد به اینکه واجب است برای وضو یا غسل همیشه از آب استفاده کنید، اما اگر استفاده از آب، موجب ضرر شود، چه کار باید بکنید؟ باید تیمم کنید. این به معنای آن نیست که حکم اسلام نقض شد. خداوند خودش فرموده است که در مورد عسر و حرج باید به جای غسل و وضو، تیمم کنید؛ این‌ها، عناوین ثانویه هستند که در اصل اسلام وجود دارند. کسانی تصور می‌کنند که وقتی حضرت امام w فرمود: «اجتهاد باید با توجه به شرایط زمانی و مکانی باشد»، این سخن به معنای آن است

که مجتهد، احکام خدا را تغییر می‌دهد. مجتهد، احکام خدا را تغییر نمی‌دهد، بلکه احکام خدا را در این شرایط کشف می‌کند. او بر اساس قواعد فقهی و ادله فقهی؛ اعم از کتاب، سنت و عقل، حکم خدا را در این زمان کشف می‌کند. مجتهد حکم خدا را تغییر نمی‌دهد. چه کسی اجازه دارد حکم خدا را نسخ کند؟ خدای متعال به پیامبر (ص) می‌فرماید: تو اندکی تمایل داشتی که در اجرای بعضی از احکام مماشات کنی. اگر چنین کاری کرده بودی، در دو دنیا تو را عذاب می‌کردیم: «لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء: 74)؛ نزدیک بود برای رعایت برخی مصالح، اندکی به پیشنهاد مردم توجه کنی و احکام را اجراء نکنی. حالا داستان اجرای حد بود یا داستان دیگری بود، روایات در این زمینه مختلف است. ولی نصّ قرآن، این است که نزدیک بود تمایل پیدا کنی به اینکه بعضی از احکام را به خاطر اصراری که مردم داشتند، اجراء نکنی. سپس می‌فرماید: «إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا»؛ اگر چنین چیزی اتفاق افتاده بود، هم در دنیا دو برابر عذاب می‌شدی و هم در آخرت و هیچ کس به فریادت نمی‌رسید. خداوند، این را به پیامبرش که عزیزترین بندگانش است، می‌گوید. مگر کسی جرأت دارد در مقابل حکم خدا، حکمی را وضع کند؟ احکام ثانویه، احکامی است که برای خود اسلام است. مجتهد با درک شرایط زمانی و مکانی، مصلحت اقوای آن حکم ثانوی را درک می‌کند. چنین حکمی، از اسلام است، نه آنکه مجتهد، آن را از خودش درآورده باشد. او حکم اسلام را تغییر نمی‌دهد.

بنابراین تغییر شرایط اجتماعی، به نسخ احکام احتیاج ندارد. آن احکام، مصالح و مفاسد خودش را دارد و طبق آن هم واجباتش، واجب است و محرامتش، حرام: «حلال محمد حلال إلى يوم القيامة و حرامه حرام إلى يوم القيامة.» همه آن فتاویی که از طرف ولی فقیه و از سوی مراجع تقلید و مجتهدین عظام (حفظهم الله تعالی)، با رعایت احکام ثانویه صادر می‌شود یا ولی امر مسلمین، حکم حکومتی می‌دهد، همگی احکام اسلام است؛ اصلش در اسلام وجود دارد و تطبیقش بر مورد، بر حسب نیازهای زمانی و مکانی صورت می‌گیرد؛ همچنان که کشف و وضع مقررات خاص اجرایی؛ مثل مقررات راهنمایی، از اختیارات ولی فقیه و حکومت اسلامی است و این مسئله به هیچ وجه، به پیامبر جدید احتیاج ندارد؛ کلیات آن در اصل دین آمده و در مورد جزئیاتش هم به حکومت اسلامی، اختیار داده شده است که آن قوانین را مقرر کند.

شبهه دوم آن است که تحولات اجتماعی قوانین و احکام جدیدی را ایجاب می‌کند؛ یعنی چون ظرف هزار و چهارصد سال گذشته، پیامبر جدیدی نیامده است، پس باید دیگر اسلام را کنار بگذاریم و خودمان کار او را انجام دهیم. جواب، این است که احکام اسلام، نیازی به تغییر ندارد. هیچ دلیلی هم برای این مسئله وجود ندارد. با این حال، احکام اسلام هم عناوین ثانویه دارد و هم عناوین اولیه. عناوین ثانویه آن را مجتهدین با درک شرایط زمانی و مکانی می‌توانند تشخیص دهند. خداوند هم به آن‌ها اجازه داده است که مقررات خاص اجرایی را وضع کنند. پس حوائج جامعه با این‌ها برطرف می‌شود و نیازی به دین جدید و شریعت جدید نخواهد بود.

شبهه سوم را نیز چنین مطرح می‌کنند که اصلاً خود قرآن می‌گوید اسلام برای همه مردم و همه زمان‌ها نیامده است: «لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا» (شوری: 7) آن‌ها حتی می‌توانند این شبهه را مطرح کنند که اصلاً اسلام برای خانواده خود پیامبر a آمده است و اساساً کاری به دیگران ندارد؛ چون در یک آیه می‌فرماید: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء: 214)؛ یعنی: ای پیامبر! انذار کن؛ خویشاوندان و اقوام نزدیک خودت را بیم بده؛ نزدیک‌ترین آن‌ها را: «الْأَقْرَبِينَ.» این آیه، مربوط به آن قضیه‌ای است که پیامبر اکرم (ص)، قوم و خویش‌های نزدیک خود را دعوت کرد و دعوت خودش را علنی نمود؛ شروعش از آنجا بود. در همان جا هم امیرالمؤمنین (ع) را به جانشینی خودش تعیین کرد؛ چون که قبلاً فرموده بود: اولین کسی که به من ایمان بیاورد، جانشین من خواهد شد. آن روز، امیرالمؤمنین (ع) حدود 10 یا 13 سال داشت؛ ایمان آورد و معلوم شد که ایشان جانشین پیامبر خواهد بود. این آیه می‌فرماید: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛ قوم و خویش‌های نزدیک خودت را هدایت کن. پس شما به این آیه استناد کنید و بگوئید پیامبر (ص)، سایر عرب‌ها و سایر مردم مکه را نباید دعوت کند؛ چون فرموده است: «عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.»

شاید بخواهند بگویند بعدش فرموده است: «لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا.» این در حالی است که پس از آن هم فرموده است: «وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِلأَنْذِرِكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (أنعام: 19) این‌ها مراحل دعوت است. زمانی که پیامبر (ص) مبعوث می‌شود، در وهله اول که نمی‌تواند قیصر روم و پادشاه ایران را دعوت کند. طبعاً باید اول قوم و خویش‌ها و اهالی محل خودش را دعوت کند. بعد وقتی در بین خویشان، مؤمنانی پیدا شوند؛ دین به شهر توسعه داده می‌شود و زمانی که تمام شهر هدایت گردید و حجت بر اهالی آن تمام شد، موظف‌اند شهرهای اطراف را هم هدایت کنند و به این صورت، دین تدریجاً توسعه می‌یابد؛ تا آنجا که می‌فرماید: قرآن به من وحی شده تا هم شما و هم هر کسی را که این قرآن به او برسد، انذار کنم: «لِلأَنْذِرِكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ»؛ یعنی هر کسی که قرآن به او برسد؛ در همه زمان‌ها: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (فرقان: 1)؛ خداوند، قرآن را نازل کرده است تا برای همه جهانیان هدایت‌گر باشد، نه فقط برای مردم مکه یا اعراب و یا مردم آن عصر. آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» (سبأ: 28) بر این معنا دلالت دارد و همچنین سایر ادله‌ای که صریحاً می‌فرماید: دعوت به اسلام، به زمان و مکان خاص یا نژاد خاصی اختصاص ندارد، بلکه برای همه انسان‌هاست. پیامبر (ص) این همه یهود و نصارا را دعوت کرد؛ مگر آن‌ها عرب بودند؟ حتی آن‌ها را به مباحله دعوت کرد. اگر بنا بود دعوت اسلام، مربوط به دیگران نباشد، پس چرا باید به آن‌ها بگوید که اگر دعوت من را قبول ندارید، بیائید مباحله کنیم: «فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (آل عمران: 61)؛ دعا کنیم لعنت خدا بر کسی نازل شود که دروغ می‌گوید؛ بلا و عذاب نازل شود و آن دروغ‌گو هلاک گردد. پس اگر پیامبر (ص) با دیگران کاری نداشت، برای چه با نصارای نجران مباحله کرد؟

پس کسی که این آیه (شوری: 7) را می‌خواند، فقط همین یک آیه را دیده و ده‌ها آیه دیگر را که متمم، مکمل و مفسر آن است، نادیده می‌گیرد. این مورد، یکی از ادله‌ای است که دلالت دارد بر اینکه ما به تنهایی نمی‌توانیم نیاز خودمان را از قرآن برآورده کنیم، بلکه برای فهم آن، به عترت احتیاج داریم. در درجه اول، تفسیر قرآن را از خود پیامبر (ص) و سپس از ائمه اطهار (ع) باید بیاموزیم. بعد هم موظفیم با راهنمایی‌ها و ارشادات ایشان، عقل و علم خویش را به کار گیریم و آن را توسعه دهیم. تفاسیری که علما و بزرگان نوشته‌اند، در پرتو قواعدی است که اهل بیت (ع) برای آن‌ها تنظیم کرده‌اند و حتی در انتها نیز هیچ یک نمی‌توانند ادعاهای جزمی و قطعی داشته باشند. اگر دلیلی از کلام پیامبر (ص) و امام (ع) نداشته باشند، دست‌آخر مطلب را به عنوان یک احتمال بیان می‌کنند. به هر حال ما برای فهم

قرآن، در موارد زیادی نیاز داریم به اینکه از بیانات پیامبر(ص) و امام(ع) استفاده کنیم. ما در اینجا حتی اگر به بیانات پیامبر(ص) و امام(ع) هم رجوع نکنیم و خود قرآن را درست بررسی کنیم، می‌بینیم مراحل را برای دعوت پیامبر(ص) ذکر فرموده است: در ابتدا انذار «عشیره عقریین»، سپس «مردم مکه» و بعد هم «عالمین» و درباره آن‌هایی که بعداً خواهند آمد و آن زمان نبودند، می‌فرماید: این قرآن برای همه کسانی است که کلام خدا به آن‌ها برسد: «من بلغ» «إلی یوم القیامه».

بنابراین چنین شبهاتی «أوهن من بیت العنکبوت» است. اسلام برای همه مردم و برای همه زمان‌ها آمده است و هیچ کدام از احکامش هم قابل تغییر نیست. کسی که در این مورد شک کند، در ضروریات دین شک کرده است. انکار چنین مسئله‌ای، موجب ارتداد می‌شود و کسی نمی‌تواند در آن مناقشه کند.